

دکتر علی سلطانی

شهر اندیشه‌های پروین (۲)



برای بعضی از افراد حوادثی روی دهد که زندگی آنان را در مسیر تهیدستی قرار دهد بدون آن که خود گناهی داشته باشند. این گونه «تهیدست» هارا نباید ملامت کرد:

به کس نداد توانایی این سپهر بلند که از پیش نفرستاد ناتوانی را (۶۳)
لیکن اگر فقر در نتیجه تن‌پروری و کاهنی به وجود آید البته پسندیده نیست و پروین نیز - با آن که طرفدار تهیدستان است - گدایانی را که به علت تنبلی به گدایی می‌پردازند، سخت سرزنش می‌کند و معتقد است که برای گردش اجتماع، همه باید کارکنند زیرا تا «خزان و زمستان» «انقلابی» به وجود نیآورند «خوشیهای فصل بهاران» پدید نخواهد آمد و تا دل «آهو» و دست «مطبخی» نسوزد، «کبابی» آماده نمی‌شود. «بسیار شب» باید «خار و بلبل» بیدار بنشینند تا «غنچه‌ای» در چین آرام به خواب رود (۶۴). در این صورت کسی که کاری انجام ندهد علاوه بر آن که خود بی‌نوا می‌ماند، موجب رکود اجتماع نیز می‌گردد و این گناهی نابخشودنی است. اساسا روش آفرینی آن گونه‌است که از پیاله روزگار «بی‌رنج» شراب خوشبختی و ثروت به دست کسی نمی‌دهند.

بی‌دود زین تنور به کس‌تان نمی‌دهند
بی‌رنج زین پیاله کسی می‌نمی‌خورد
تیمارکار خویش تو خود بر که دیگران
هرگز برای جرم تو تاوان نمی‌دهد (۶۵)

تعاون جنبه‌های دوگانه فقر :

یکی از دردهایی که هنوز بشریت رانج می‌دهد «فقر» است اما حقیقت این است که باید دو جنبه کاملاً جداگانه را برای آن در نظر گرفت : يك نوع فقر، زاییده محیط طبیعی و ساختمان بدنی هر فرد است و نباید کسی را بدان ملامت کرد. بهتر است که علتش را ناسازگاری طبیعت بدانیم و یا به تعبیر پروین اعتصامی سبب آنست که قضا و قدر «رسم میزبانی» را نمی‌داند (۶۲). کشوری که از لحاظ ثروت های طبیعی فقیرست و زمین‌هایش نیز برای کشاورزی مناسب نیست، بطبعاً ساکنانش را در فقری - که معلول جبر محیط است - فرو خواهد برد. انسان امروز تا حدودی طبیعت را مهار کرده است، ابر مصنوعی می‌سازد، چاه عمیق حفر می‌کند، باتلاقیها را می‌خشکاند و هزاران وسیله دیگر اختراع می‌کند اما در عین حال حاصلی که از شوره‌زار به دست می‌آید، نمی‌تواند پس از تامین هزینه‌ها، سودی سرشار به بار آورد، یا کودکی که در قبایل وحشی جنگلهای افریقا و جزایر دور افتاده اقیانوسیه به وجود می‌آید، به مراتب کمتر از فرزندی - که در خانواده‌ای ثروتمند و متمدد زاده می‌شود - امکان آسایش مادی و پیشرفت معنوی خواهد داشت و اگر هم استعدادی داشته باشد، به هدر میرود. علاوه بر این ممکنست

نیفته و
افتخار،
بویدون

ناخت

ی‌افتد،
چه که

ش را

سپرانی
اورانی

ست ،
داشتن
است.
ازد .

کشد
اگر

ست .
ل او
سبز
نمرده
رودی

یا امید
نیست

گنرد،
تر .
همه‌را
پشت

اهد
ند و
عرش

دارد.
(۱۷)

مزمه
دانند
کرتی

د .
فت که
کتون
کلیف

شب
و لب
۴۹

پروین می گوید که برای رسیدن به سعادت باید کارهای دشوار بر خود آسان گیریم . سنگ اگر گرمی خورشید را تحمل نکند و در سخی استواری نشان ندهد ، به گوهر تبدیل نخواهد شد ، بنابراین اگر « بازوی زورآزما » را در راه زندگانی به کار نیندازیم ، به سرزمین آسایش نخواهیم رسید زیرا تنها به وسیله « بنای سعی » می توان « بنای سعادت » را آبادان ساخت (۶۶) . همان گونه که « مزدور خفته » نمی تواند مزدی توقع داشته باشد ، در جهان نیز که « میدان همت » است کسی می تواند به آسایش برسد که رنجی برده باشد (۶۷) .

زندگی یعنی تحرك و كار . همچنان که آب راكد می گدود و فاسد می شود ، شخص بیكاره هم انسان زنده ای به شمار نمی رود :

ز بازویت نسر بودند تا توانایی
زمان خستگی وعجز و ناتوانی نیست
بمملک زندگی ای دوست رنج باید برد
دلی کمرم ز او از زندگانی نیست (۶۸)

بنابراین کسی که دست و پا و بدن سالم دارد و پروردگار ، نیروی کار را برای کسب روزی به وی داده است ، حق ندارد که به جای رها نیدن خویش از تنگنای سخی ها ، دست گدایی دراز کند و تازه خود را مظلوم و بدبخت هم جلوه دهد . گدای مفت خواری - که تنها دردش کاهلی است و می خواهد انگل وار از رنج دیگران بهره بگیرد - حق ندارد که دست شکایت بر آسمان بر دارد و از در تهیدستی ناله کند برای این که خداوند وسایل کار را در اختیارش گذاشته است ، حال ، اگر او کاهل است ، زمین و آسمان چه گناهی دارند . همین تکسایه اصلی یکی از تمثیلهای پروین را تشکیل می دهد : گدایی تیره روز به درگاه خدا می نالیسد و می گفت : پروردگارا ، از آتش بدبختی می سوزم و وجودم همانند پرگاه مستخوش توفان پریشانی گردیده است . بسیار در پشت درها ششام مردم را شنیدم و به چشم خویش می دیدم که دیگران « نان گرم » می خورند در حالی که من جز « خون جگر » غذایی نداشتم ، در سوز و سرمای زمستان « تف دل » آتش منست و « برف و باران خوابگاه و پوشش من ...

ناگهان ندایی از جانب خداوند به گوش دلش می رسد که : آنچه گفتمی ، همه گناشت به گردن خود تست ، در آینه حقیقت بنگر تا عیب هایت را مشاهده کنی و بدانی که در دستگاه مانقزی وجود ندارد .

ما ترا بی توشه نفرستاده ایم
دست دادیمت که تا کاری کنی
پای دادیمت که باشی پایجای
چشم دادیم تا دلت آیین کند
اما از آن هنگام که « جان پاک » در بدن « خاکي » تو دمیدیم
و نیروی حیات در وجودت پیدا شده « خیرگیها » گودی و تنها « خود را برستیدی » .

گنجها بخشیدمت ای ناسیاس
آنچه گفتمی نیست ، يك يك در توهت
عقل و رای و عزم و همت گنج تست

با وجود این ، پروین ، فقر حقیقی را « دولتی » می داند که در آن حکمتی از حکمت های خداوند نهفته است . « تاریکی فقر را برای آنست که بندگان بهتر بتوانند « رخ تابنده » خدا را مشاهده کنند . پروین این مطلب را در شعری بلند منعکس ساخته است ، شعری که از احساس و عواطف او سرچشمه می گیرد اما از نای تهیدستی بی نوا به گوش میرساند که به حقیقت فقر بی برده و از خداوندان مال « به سوی « خدای ذوالجلال » روی آورده است و میداند که خداوند به جای هر گدایی که از او گرفته است زر باز پس خواهد داد و بهر حال پیوسته « دیک حق » در حال جوشش است (۷۰) ...

خون فقرا رنگین تر است :

نخستین گام برای تامین آسایش هراجماع آنست که حداقل وسایل زندگی را برای عموم فراهم سازند تا اگر « خواجه هرب تپهو کباب می کند » ، دیگران نیز غذای بخور و نمیری داشته باشند . پروین از تن پروری جانبداری نمی کند اما تهیدستانی را که از ستم توانگران به روز سیاه افتاده اند سزاوار مهربانی و یاری می داند . پروین در شرح رنجهای تهیدستان براسی استادست و دل حساس و مهربان او نیز بهترین مددکار اوست . هنگامی که از اندوه فقیران سخن می گوید سخنش تا فراسوی منکوت اوج می گیرد . نگاه پر قدرتش تا ژرفای درون درمندان نفوذ می کند و رنج تهیدستی را از آهنگ تپش دل و گردش قطره های خونشان احساس می کند . به نظر او خونی که « از فراغ دل و عشرت » به وجود می آید با خونی که « از خمیدن پستی و زحمت کمری » حاصل میگردد ، یکسان نیست . خونها همه یک رنگ است اما یکی از « فروغ می ناب ، سرخ رنگ » می شود و دیگری « از نکوهش خاری و سوزش جگری » رنگ به خود می گیرد . پس این دو را چگونه می توان هم رنگ دانست ؟ تفاوتشان در این است که خون رنجبران در « ملک حقیقت » هزار خریدار دارد زیرا گوهری است که از « کان دل »

برخاسته است و « قضا وحادثه » نمی تواند نقشی آنرا از میان ببرد . این گوهر خون زحمتکشان است که چنین گرانبهاست و گر نه « کدام قطره خون را بود چنین هتري » ؟ ، این مطلب حاصل گفتگوی دو قطره خوست که نخستین از « دست تاجوری » چکیده بود و دومین از « پای خارکنی » بر زمین ریخته بود (۷۱) . پروین در تمثیلی دیگر مناظره « يك قطره اشك » را که « مباحدم از چشم تپمی چكیده » با « سرخ تپکنی » در دامان خاک بیان کرده است . « گوهر » از همسایگی « اشك » شکایت ها دارد و اصولا خویشتن را برتر از آن می داند که با قطره ای که به گمان او « پست و پلید » است « گمت و شنید » داشته باشد . دلیلش آن است که او « غنی » است و در نظام طبیعت « قفیر و غنی » با هم جوش نمی خورند و دوستی نمی گیرند . درین ماجرا قطره صفای اشك چنان پاسخی به گوهر می دهد که بهتر است چند بیت آنرا از زبان شاعر بشنوید :

اشك بخندید که رخ بسر متاب
من گهر روشن گسج دلم
پرده نشین بسودم ازین پیشتر
من سفر دیده ز دل کرده ام
تاب من از تاب تو افزون تراست
چهر من از چهره جان یافت رنگ

نمایش رنجها :

سخن پروین در همه موارد دلکش است اما هنگامی که به شرح حال یتیمان و غمزدگان می پردازد ، شور و حالی دیگر می یابد و از سوز درون او مایه می گیرد . بیادست که مشاهده حال درمندان تا چه اندازه روح او را آزرده است . گویی کلماتش را با آب غم نوشته اند اما آبی که آتش از آن می بارد و همه وجود آدمی را به آتش می کشد . او خود در دیتی می « سر و سامانی » را کشیده بود چنان که از فرط اندوه « صفحه » روی را از « انظار » نهان می داشت تا « پریشانی » او را از آن صفحه نخوانند (۷۲) .

خلاصه آن که پروین با فرازو نشیب روح غمزدگان به خوبی آشناست . از همین پریشانی آنان بسخی منقلب می شود و آنگاه احساسات خویش را با صمیمیتی خاص در سینه کلمات جای می دهد . به همین دلیل الفاظش جان می گیرند و هر یک در کنار یکدیگر نمیهایی غم انگیز سازی کنند . این تقهها بهم می پیوندند و سرود بی درد انگیز بوجود می آورند که از تاثیر آن احساس کشیده تا دورترین زوایای روح جریان می یابد و هم آهنگ با این نوا بی وقیح خیز ، آهنگ تپش دلبا به تندی می گراید و اشکی سوزان بر لبها نهدگان حلقه می بندد . کیست که اندوه کودکان یتیم را بیشتر از پروین نشان داده باشد ؟ زمانی که ازین مرغان شکسته بال سخن می گوید ، اسواج احساسی با روح آنان می آمیزد و درین حال صدای تپیدن قنیهای کوچکشان را با گوش جان می شنود و زردی چهره های مصومانه شان را با دیده دل می بیند . دریای احساسش خروشان می گردد و فریاد تلاطم روحش را از سیم های انگشتان به گوش قلم میرساند آنرا در قالب کلمات جای دهد :

« دختری خرد » که مادرش دست از زندگی شسته و دست نوازش بر سرش نکشیده است - « بهمهانی » می رود و « در صف دخترکی چند می خزد » ، این یکی از دینن او گر بربر آبروی خویش می افکند و آن دیگری « بجامه به کسو می کشد » تا از تماس با لباس او آلوده نشود . یکی « وصله زانوش » را نشان می دهد و دیگری « به پیراهن تنگش » می خندد . « از ولیدگی موی » و « بیرنگی رویش » را می بینند و مخیره اش می کنند . این کودکان البته گزشت « مارادبار » را ندیده و سوز درون دخترک را درک نمی کنند اما به هر صورت « گرچه آهسته سخن » می گویند ، دخترک نجوایشان را می شنود و کودکانه پاسخی این گونه می دهد که آری ، روزگار به افتادگان می خندد و خنده شما هم از همین روی است اما شما درد مرا احساس نمی کنید چرا که « مارادبار شمارا نکزید » . است . این لباسی است که فقر بر اندام من پوشانیده است . مادرم دست از هستی شست و نتوانست دست شفقتی برس من بکشد . شانه موی من انگشتان لاغر من است زیرا کسی برای من شانه نمی خورد ...

تلخ بود آنچه به من نوشاندند
خوش بود بازی اطفال و لیک
تا پدید آمدم ، از سر صر فقر
چشم ، چشم است ، نخوانده است این رمز
جامه عیب نکردم در بر
شاخک عمر من از بربق و تگرگ
خیره از من فرمیدید شما
من گجا بوسه مادر دیدم

واقعا طفلک راست می گوید ، چشم ، چشم است و « این رمز » را نخوانده است که « همه چیز نمی باید دید » . او لباس عید طفلان را می بیند

این
ظرف خون
نست که
شی بر
اشک
خاک
دارد و
بست و
غنی
نی نمی
دهد که
برید
و کلید
کشید
برید...
من سید
(۷۲)
به شرح
از سوز
اندازه
که
بیتیمی
رومی
صفحه
تویسی
اسات
دلایل
کنند
تأثیر
با این
بر
شان
واج
چکشان
ده دل
را از
وازش
چند
یگری
وصله
دهد
رماش
درون
بویند
ری
دره
لباسی
انست
کی
شید
بگریز
دید
عید
دید...
دید...
(۷۴)
را
ببیند

و آرزوی جامه نو در دلش بیدار میشود اما کو آنکسی که به آرزوی کودکانه
او جامه عمل بپوشاند؟ قلب مهربان پروین پیمان دیگر را نیز فراموش
نکرده است. پرنده تیزبال نگاهش بر فراز آسمان احساس به پرواز درمیآید
و در پس کوجهای زندگی منظر جانخراشی را مشاهده می کند که پسرکی
بی کسی که « روی مادر ندیده است » کوزه استانش را شکسته و از ترس
« پای خانه رفتن » ندارد (۷۵). در گوشه های دیگر « دخترکی بر سر
گور پدر » « صورت و سینه بناخن می خراشد و در غم مرگ پدر می گریه
درد یتیم فقط آن نیست که پدر و مادرا از دست داده و بی سرپرست به دامان
گیتی رها شده است بلکه گاهی خاطر مرگ معصومانه پدر یا مادر آتش به تن
و جانش میزند. کودک صحنه چنان کنده پدرش را از « بی داری »
می بیند در حالی که در کوی آنان « سه داروگر » وجود دارد. همه
می بینند که پدرش از پای افتاده است اما دست کمی بسوی دراز نمی کنند.
پس حق دارد بگوید که :

گریهام بهر پدر نیست که او مرد و از رفیع تهیدستی رست
بلکه گریهام بر ای آنت که پدرم شصت سال « آفت دریای هستی »
را دید اما « ماهی سعادت » پداهش نیفتاد. همه مردم ، بیماران را نزد
طیب می برند لیکن هیچ طبیعی بجزم تهیدستی ما بر لاین پدرم نشست و
مداوایی نکرد. پروین این گونه دردهای توان فرسا را خوب احساس
می کند. برآستی آسان نیست که دخترکی شاهد باشد که پدرش درواپسین
لحظات زندگی « نان » طلب کند اما بجای نان ، « آب » باو بدهند ،
پس حق دارد که « صورت و سینه رابه ناخن » مجروح سازد و آرزو کند
که « گاش روحم به پدر می پیوست » (۷۶).

احساس پروین در دل شیبا هم آرام نمی ماند ؛ آن گاه که جهان آرام
می شود و جهانیان به دامان خواب پناهی برده ، دل شیکرد پروین بیدار می ماند
و در سرزمین احساس به جستجو میردازد. گوشه های سنگین مردم در سکوت شب ،
صدایی نمی شنود ، کوجهای خاموش است و فقط گاهگاه آوای عاشقی سوخته
دل با فریاد مستانه بیخبران در هم می آمیزد اما روح پروین قلب سیاه شب
را می شکافد و گوش دل را بر روزن خانه های شکسته می نهد و تا جایی ناله
رفوگری بینوا را می شنود که پس از سالها سوزن زدن « آوازی دل » را
« گشاده » و « قصه » رنجها را آغاز نهاده است (۷۷). اندکی دورتر
صدای گریه پیرزنی خوش چسبن در فضای کلبه کوچکش پیچیده است . او
بادیدگان روشنی « همواره روزگاریه » دیده است . تا « فقر » با او
دوست شده طعمه های دوستان ، در لطف دیده اش را می آویزند . داستان
تهیدستی او حتی به گوش گربه پیرش نیز رسیده چرا که دیگر « پیر »
گوشه « نرخانه نمی یابد و به همین سبب خانه پیرزن را ترک کرده است
و کبوترش به « سوی لانه » برنگشته چون گویا شنیده است که پیکر ارزنی
در کار نیست . اندام پیرزن ، شکسته و ناتوان شده و می داند که « پسر
شکسته را نرفتند بهر کار » اما او « برگ و ساز خانه نشتن » ندارد و
« عبور است کار کند واز « دردیای » بنالد (۷۸) ، از وادتر حال پیرزنی دیگر
است که مویش از پنبه ریشتن سفید دیده اش گوشتور شده و کاشمش لخمید
است (۷۹).

پامال جور - انتقام :
(پروین نابرابری های طبقاتی را می بیند و خون می خورد زیرا « دانشان »
چون خدرا نمی شناسند ، « سنگ ستم » خود را تاهر کجا که بتواند می اندازند.
درد او تنها این نیست که گروهی خدانشناس « روغن » دهقان را می برند ،
خرمنش را می سوزانند و گوسفندانش را می کشند ، رنج آور آنت که
« قاضی » هم که می بایست نمونه دادگری باشد به فریاد آنان نمی رسد و خود
زر می خواهد) . او می بیند که مردم حق را به آنکس می دهند که « غنی »
است و « مفلس گرچه سراپا حق » باشد خوار شمرده می شود ؛ (۸۰) باز
صد رحمت به فرزند ناآزموده « قاضی بغداد » که دهقان دادخواه و تهیدست
را کشت و راحت کرد چون اگر پدرش بجای او می بود ، آن بیچاره
را با « پنبه » زجر کش می کرد .

قضیه ازین قرار است که قاضی بغداد روزی فرزندش را به جای خود
گماشت و همه راههای دزدی را نیز به وی نشان داد که حق را بشروتمندان
بده و از مظلومان هر چه می خواهی بگیر و قصه کوتاه ،
در رواج کار خود چون من بگوش هر که را پرشیرتر بینی بدوش
پس پند پدر را پذیرفت و قول داد که خدمت هر کس را به اندازه
ثروت او بکند اما شامگاهان پادستی خون آلود از عدالت خانه بازگشت و در
پاسخ شوال پدر گفت : امروز روستای زاده ای به دادگاه آمد و از ستم کدخدا
و عمالش شکایت کرد . به او گفتم اگر داوری درست می خواهی باید زربدهی
و چون نداشت و نداد او را کشتم و راحت کردم .

اگر تو می بودی به محضر جای من همچو من کوتاه نمی کردی سخن
چون که زر می خواستی و زر نداشت گفته های او اثر دیگر نداشت
خیرمسر می خوانستی و دیوانه اش می فرستادی به زندانخانه اش
توبه پنبه می بستی سر ای پدر ! من به تیغ این کار کردم مختصر (۸۱).

پروین در جای دیگر از زبان دهقان زاده ای سخن می گوید که چگونه
حاصل دست رنجشان را به غارت می برند و در عوض ناسزا تحویلشان می دهند
(۸۲) اما پروین می داند که « آتچان کسی » که « از حرف راست » تر نجد
وجود ندارد و با « کچروان سخن از راستی » گفتن سودی نخواهد داشت (۸۳).

پروین قدرت واقعی را در دادگری می داند . به نظر وی برای
این کار « روحی » لازمست که از « آرایش بدن » پاک باشد ، « مال
خلقی خدرا تاراج » نکند و غذایش را از « خون و اشک » دردمندان در
« آتش آهشان » آماده نازد . کسی سزای سروری است که به دبستان
خودپرستی زرفته و برموکش سیاهی از « غرور و هوی » روان نکرده باشد .
« قناتش مال یتیم » و « یاغش ملک مغیر » نباشد و خلاصه در جریده
زندگانش صفحه سیاهی وجود نداشته باشد . (۸۴)

پس اکنون که « فکر بزرگان همه آرزو هوی است » مظلوم داوری
پیش که می تواند برد ؟ هنگامی که قاضی « خدمت بی روی وریا » ندارد ،
دهقان تهیدست که رشوه نمی تواند داده بکجا پناه برد ؟ آن که بر « خوابگاه
سور و خز » به خواب ناز فرور می رود ، کی در اندیشه « سرمای
زمستان » فقر است ؟ در روزگاری که « طبیب نبض تهی دست » را نمی گیرد ،
بیماران درمعدن به کجا پناه ببرند ؟ این هاست دردهای جافکاه پروین . بی
سامانی حای زمان در دل پاکتر از آینه اش منعکس می شود : (روزگاری است که
« حق کارگران » « برصفت غله که در آسیات » پایمال گشته است) .
« فرنی و عدل و مساوات » از جهان رفته و « ستم و جور و تعدی » بجایش
نشسته است . « آن که به چشم من و تو پاراست ، خون بی پیرزنان خورده
است . « غنی با همه کسی آشناست » اما « فقرا از همه بیگانه اند » ، تازه
اگر کسی « پیشزی به کدایی بدهد » ، در طلب « نیت عمری سعادت » . و
(خلاصه خدای مردم این زمانه « طلا » و « مسک و طریقتان » بدکاری و طمع
است و چنین کسانی جز آستانه پندار سجده گاهی ندارند (۸۵) .

این هارا دیگر نباید « کار قضا » شمرد زیرا « قصه زور » است . پس
اگر « این بستگان » بخوانند « از قید بندگی » رها شوند ، چاره آنت
که « به شوق رهایی بال و پیری بزنند » ، اگر پسر « از قتل پدر پرستی » کند
دیگر « به حکم ناحق هرغله » انسانهارا به سینه گورستان نخواهند فرستاد .
اگر دست مجازات ، تبر نابودی بر پیکر درخت ستمکاری بزند ، دیگر این درخت
شوم « هیچ برگ و بار »ی نخواهد داشت . « اگر که بدعتی » را بردار
مجازات کنند ، دیگر « ازو پتری » بجایش نخواهد تفت . شکفتا !
گوی بیکر آسمانی « از « صبر و سکوت » ساخته اند .
عواطف مادری :

پروین تا زنده بود سعادت مادر بودن را بیافت ؛
با وجود این ، در اشعار خود جلوه های گوناگون زندگی مادران را به خوبی
نشان داده است . درست است که طبیعت عدالت مادری را بر سینه پروین نیویخت
اما هیچگاه نتوانست احساسی مادرانه او را در کلبش زندانی کند . بدین
جهت پروین در دبستان دل از آموزگار سرشت خویش ، درس مادری آموخت
و روح شاعرانه اش به او امکان داد که از دنیای انسانها به جهان پرندگان
پرواز کند و از زبان آنها ، نغمه های مادرانه خود را به گوش جهانیان
برساند ، آوازی که در آن سرود اشتیاق مادران با آهنگ محبت و انسانیت
درهم آمیخته است .

زنی که چشم بسراه فرزند دوخته و برای رسیدن لحظه موعود ،
روز شماری می کند ، باشکوه ترین لحظات زندگانی را می گذراند ، تنها آرزویش
اینست که آسمان و زمین دست به هم دهند و چراغ کاشانه اش را برافروزند.
در این راه ، رفتار مرغان ، نمونه ای از تلاش آدمیان است . هر پرنده ای
به شوق آن که « روزی مرغکی چند » خواهد داشت ، سرازیرا نمی شناسد و
پیوسته در انتظار « آن ساعت فرخنده » است که « بانگ سرور » در لانه اش
بلند شود و نهال آرزویش بارور گردد . پروین به این گونه شوق ها لباس تمثیل
پوشانیده است . داستان از آنجا آغاز می گردد که پیری کشاورز در هوای
سرد سحرگاهی همه ای فراهم آورد و آنها را نزدیک خرمن نهاد و آتش روشن
کرد که ناگاه فریاد پرنده ای در فضای پیچید :

که ، ای برداشته سودا ز یکی شست درین خرمن مرا هم حاصل هست
ن شاید کاتش اینجا بر فروزی مبادا خانمانی را بوزی
بوزه گر کسی این آشیان را چنان دائم که می موزد جهان را

بسی جسم به شوق از حلقه و بند
هنوز آنساعت فرخنده دور است
ترا زین شاخ آن کوداد باری
داستان رنجهای مادر :

کهخواهم داشت روزی مرغکی چند
هنوز این لانه بی بانگ سرواست
مرا آموخت شوق انتظاری (۸۶)

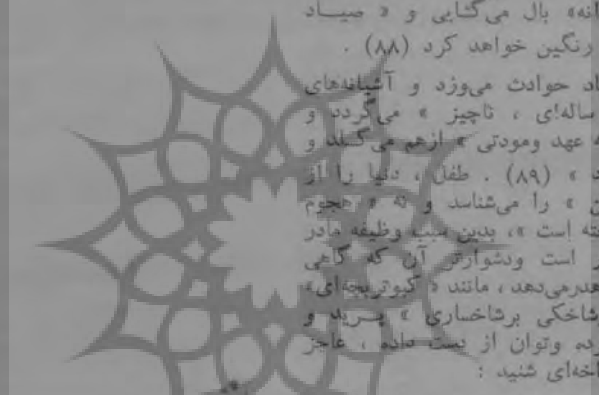
و با شوق و نیروی افزوتر از پیش بهسوی هدف خویش رهسپار گردید . (۹۲)
شوارترین ساعات زندگانی مادر هنگامی است که نتواند آرزوهای فرزند
دلینش را برآورد . هر قطره اشکی که از دیدگان فرزند فروچکد ، شعله ایست
که خرمن وجود مادر را به آتش می کشد . پروین با آن که مادر نبود
این گونه درها را با تمام وجود احساس می کرد و به همین دلیل سختش
دلشین و شیرین است . (۹۳)

مهر مادر و فداکاری های او در پرورش فرزند داستان های
شکوه مندی را به وجود آورده است . چه بسیار مرغکان تیره
روز که در راه آسایش جوجه های خود تیر قضا را به جان خریده و بالو
پر را با خون دل رنگین ساخته اند و بیچاره طفلانی که به « خیال آب و
دانه » به خواب رفتند اما دیگر آوای روح نواز مادر گوش آنها را نوازش
نکرد ، کم کم از ضعف گرسنگی زندان تن را رها کردند و دیدگانی را که از
دیدار مادر محروم مانده بود - فرو بستند . « آن مسکن خرد پاک ایمن »
عاقبت « خالی و خراب ماند » و « آن بنای روشن بر باد رفت » (۸۷) .

بسیار کم اتفاق می افتد که مادری به عمد جگر گوشگان خود را کند
اما به هر حال در چنین مواقع ، زندگانی فرزندان بسیار درد آور و غم انگیزست
زیرا در این هنگام « خرمن امید » فرزند با « صاعقه ای خاکستر » می شود
و خود ، چون « یکی کشتی بی لنگر » در اقیانوس هستی سرگردان می ماند .
وای از آن روز که بیگانه ای جای مادر را بگیرد و کودک بیبنا ، به چنگ
زن پندری کینه توز و درنده خوی اسیر شود ، این ، خود ، در کتاب زندگی
داستانی غم انگیزست که پروین از زبان دختری خرد بدان لباس شعریوشانیده
است . (۹۴)

کودک نمیداند که مادر برای آسوده زیستن او به استقبال چه خطرهایی می رود.
چهار که دست و پای مادری از خون دل رنگین شده اما کودک پنداشته که
مادرش خناب دست و پای بسته است . مگر داستان مرغکی که « بی باغ رفت و یکی
میوه کند و خورد » نشنیده اید ، که چون « از دست چرخ ، سنگی به پیش
رسید » ، « خونین به لانه آمد و سر زیر پر کشید » ، جوجه کوچک پنداشت که
مادرش آرایش کرده است ، بهانه آغاز کرد و اصرار نمود که مادر بروبال او را
نیز مانند خود رنگین سازد . مادر نالید و گفت : فرزند ! « خون دلست
این ندرتگ و زیب » ، تو هم روزی « پی دانه » بال می گشایی و « صیاد
روزگار » اندام کوچکت را « بدین سان » رنگین خواهد کرد (۸۸) .

پروین « مادر » نبود و همین شگفت آور است که در کدام مکتب درس -
های مادری را این گونه با دقت آموخته است . او در بیان عواطف مادرانه در
میدان شعر پارسی کاملاً بی رقیب است و اگر هم در میان شاعران امروز آوایی
از این گونه به گوش رسد (۹۵) هنوز تا رسیدن به پایگاه پروین راهی دراز
در پیش دارند ، راهی که او با سرودن اشعاری چنین ، بشجوی هموار کرده
است .



علاوه بر این بسیار اتفاق می افتد که باد حوادث می وزد و آشیانه های
امید را ویران می سازد ، « آرزوهای چند ساله ای ، تاجیز » می گردد و
« کودکی خرد » از مادر جدا می ماند ، رفته رفته عهد و مودتی « از هم می کشد و
دیگر « فریاد شوق از آن لانه بر نمی خیزد » (۸۹) . طفل ، دنیا را از
دریچه چشم خود می بیند ، نه « جنگشاهین » را می شناسد و نه « هجوم
فتنه های آسمانی » به او « علم زندگی آموخته است » ، بدین سبب وظیفه مادر
برای نگهداری و نگهداری او بسیار دشوار است و دشوارتر آن که گاهی
هوسهای کودکانه اطفال ، رنجهای مادر را به پدر می دهد ، مانند « کبوتر بی جای »
که به « شوق پرواز » بال و پری باز کرد . « از شاخکی بر شاخساری » برسد و
« از باغی بر چوکناری » نشت ، راه گم کرده و توان از دست مانده ، عاجز
و نگران . ناگاه صدای گرم مادر را از شاخه های شنید :

چنین افتند سمنان از بلندی
به پشت عقل باید برد باری ...
هنوزت نبود خواب است و آرام
جهان بر آنگه بلندی گناه خواست
زبالم ، کودکان پرها شکستند
گهم سر پنجه خونین شد گهمی پر
مرا آموخت علم زندگانی (۹۰)

که ، زین سمنت رسم خود پستی
بدین خردی نیاید از تو کاری
هنوزت نیست پای برزن و سام
برسدن بی بر تدبیر مستی است
مرا در دامها بسیار بستند
که از دیوار سنگ آمدگه از در
هجوم فتنه های آسمانی
می بینیم که تربیت فرزند ساله ای دشوار است ، که جز با حوصله
و دوراندیشی مادر حل نمی شود زیرا کودک « جسم سخن کودکانه » نمی گوید .
او چه می داند که « پنهان به هر فراز ، نشیبها » وجود دارد .
پروین از زبان پرنده ای کوچک پنجه های بزرگ می دهد و در پاسخ آرزو های
کودکانه جوجه ای خرد ، راه زندگی را با همه دامها و فریبها و خوشی ها
و ناخوشی هایش در نظری مجسم می سازد زیرا جوجه باید بداند که « به بلبل
از ستم باغبان چه رفت تا نگه عاشقانه ای به سوی گل کرد » . باید این نکته را
درک کند که روزگار کسانی را که « توسنی کنند » با تلذیانه حوادث رام
خواهد کرد . بنابراین همه باید آگاهانه در مسیر حیات گام بردارند و با
وظایف خطیر خویش در همان آغاز دوران کودکی آشنا شوند . (۹۱)

زمان به آرامی می گذرد و « گاه کار کردن کودکان خرد » فرامی رسد .
« فریاد شوق و بازی طفلانه » پایان می یابد و « وقت نصیحت شنیدن »
آغاز می شود . پرنده مادر « بانگ فتنه » و یا « حرف سر بریدن و پوست کندن »
را می شنود و می داند که « هر صبح و شام دامن گیتی » از خون پرنده گان « ضعیف »
رنگین می شود . به همین دلیل بسیار خون دل می خورد تا کودک را با این
عواطف نشناخته آشنا سازد ، زیرا اگر کودک با نخستین « خسار درستی »
که در پایش خلد ، از رفتار بازماند ، چگونه می تواند با خارستانهای زندگی
نبرد کند و از « عهد کودکی آماده بزرگی » شود ؟ پس باید بداند که حتی
اگر « هزار کوه سد ره شوند » و هزار بار او را « از پا در افکنند » باز باید برخیزد

حواشی :

۶۳ - ص ۹۶	۶۲ - ص ۸
۶۵ - ص ۲۶۸	۶۱ - ص ۱۴
۶۷ - ص ۱۶۸	۶۰ - ص ۱۷۳
۶۹ - ص ۱۲۳ تا ۱۲۵	۵۹ - ص ۱۵۰
۷۱ - ص ۲۴۴	۵۸ - ص ۱۲۸
۷۳ - ص ۲۷۱	۵۷ - ص ۲۳۳
۷۵ - ص ۱۷۷ تا ۱۷۹	۵۶ - ص ۱۱۰ تا ۱۰۸
۷۷ - ص ۲۵۳ - ۲۵۴	۵۵ - ص ۹۹
۷۹ - ص ۸۱ - ۸۲	۵۴ - ص ۲۵۲
۸۱ - ص ۲۴۸ - ۲۴۷	۵۳ - ص ۲۴۷
۸۳ - ص ۷۹	۵۲ - ص ۱۷۳
۸۵ - ص ۱۷۴	۵۱ - ص ۲۲۸ - ۲۲۹
۸۷ - ص ۷۴ تا ۷۶	۵۰ - ص ۷۳
۸۹ - ص ۸۸	۴۹ - ص ۱۲۵
۹۱ - ص ۲۰۴ - ۲۰۵	۴۸ - ص ۷۱ - ۷۲
۹۳ - ص ۱۹۴ - ۱۵۹	۴۷ - ص ۱۴۶
	۴۶ - ص ۱۱۱ - ۱۱۲

۹۵ - به عنوان نمونه ای زیبا می توان شعر فروغ فرخزاد را در ص ۱۱۹ تا ۱۲۱
مجموعه اسیر نام برد .